



پیغام عشق

قسمت هفتصد و چهل و نهم





خانم فرزانه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۱۴ گنج حضور، بخش چهارم

جمله استادان پی اظهار کار
نیستی جویند و جای انگسار
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۸

انکسار: شکسته شدن، شکستگی؛ مجازاً خضوع و فروتنی

[همان طور که] استادان حرفه‌های گوناگون برای نشان دادن استادی خود، به دنبال نیستی و شکستگی هستند تا آن را درست کنند [انسان مانده در ذهن نیز، وقتی با فروتنی به نقص و گرفتاری ناشی از همانیدگی‌ها اعتراف می‌کند من‌ذهنی‌اش شکسته‌تر و کوچک‌تر شده و مقاومت و قضاوت او کمتر می‌شود. در این صورت ابزارهای من‌ذهنی‌اش از کار افتاده و کارگاه خدا می‌شود.]

لا جَرَمِ استاد استادان، صَمَد
کارگاهش نیستی و لا بُود
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۹

صَمَد: بی نیاز و پاینده، از صفات خداوند. ناگزیر خداوند بی نیاز که استاد تمام استادان است کارگاهش از نیستی و اقرار به «نمی دانم» است. [همین که انسان به نیستی و این که از جنس ذهن نیست اعتراف کند و بگوید «لا» هستم و بصورت من ذهنی بلند نمی شوم، به کارگاه خداوند تعلق می یابد.]

هر کجا این نیستی افزون ترست
کار حق و کارگاهش آن سر است
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۰

هر جا که نیستی [و از جنس ذهن نبودن] بیشتر باشد، کار خدا و کارگاه زندگی همان جاست. [به عبارت دیگر هر کس به صورت من ذهنی بلند نشود و با فضاگشایی، به درد ناشی از همانیدگی اعتراف کند و از اتفاق این لحظه چیزی نخواهد و بدون خشم و خودنمایی «رضا» را حس کند در این صورت کارگاه خداوند خواهد شد.]

هر کجا دردی، دوا آنجا رود
هر کجا پستی است، آب آنجا دود
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۹

هر کجا انسان، درد ناشی از همانیدگی‌ها را حس کند داروی خدا و زندگی که همان فضاگشایی است آن جا می‌رود. و هر موقع فروتنی نموده و در من‌ذهنی کوچک شود و روی من‌ذهنی بلند نشده و فضا را باز کند خداوند آب حیات را به سمتش روانه می‌کند.

آب رحمت بایدت، رو پست شو
وانگهان خور خمر رحمت مست شو
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۰

خمر: شراب. اگر می‌خواهی آب حیات و شراب رحمت ایزدی نصیبت شود، پست شو یعنی به صورت من‌ذهنی بلند نشو و بگو «نمی‌دانم» و فضا را باز کن و دردها و ایرادهایت را که ناشی از اشتباهات خودت است ببین؛ در چنین صورتی ست که به شراب بخشش و رحمت ایزدی دسترسی می‌یابی و از خوردن آن مست می‌شوی.

رحمت اندر رحمت آمد تا به سر
بر یکی رحمت فرو ما ای پسر
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۱

فرو ما: قناعت نکن
رحمت بیکران الهی با فضاگشایی پی‌درپی تو، بطور مداوم به تو رسیده و سر تا پایت را در برمی‌گیرد. تو به
اینکه با یکبار فضاگشایی به آن رحمت بررسی قناعت نکن [و در تمام وضعیت‌های ذهنی که پیش می‌آید فضا را
باز کن و جلوتر برو].

تو مگو همه به جنگند و ز صلح من چه آید؟
تو یکی نه‌ای، هزاری، تو چراغ خود بر افروز
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۹۷

تو نگو حالا که همه دارند با من ذهنی می‌جنگند از فضاگشایی من و یکی شدنم با خدا چه فایده‌ای عاید می‌شود؟
[بدان که] تو یک نفر نیستی بلکه وقتی فضا را باز می‌کنی و به خدا زنده می‌شوی، ارتعاش مثبت وجودت مانند
شمع، روشنی‌بخش راه هزار نفر خواهد شد.

که یکی چراغ روشن ز هزار مُرده بهتر
که به است یگ قد خوش ز هزار قامت کوز
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۹۷

زیرا یک چراغ روشن به هشیاری حضور از هزاران چراغ خاموش بهتر است همچنان که یک انسان خوش قد و بالا که به ذات اصلی خود قائم شده است از هزاران انسانی که قامتشان زیر بار سلطه من‌ذهنی خمیده و کژ شده است بهتر است.

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها
از ره پنهان صلاح و کینه‌ها
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

هرچه را که یک انسان در مرکز خود حمل می‌کند از طریق ارتعاش به مرکز انسان‌های دیگر که با آن‌ها قرین است می‌رود. اگر او عاشق باشد صدق و وفاق، شادی و برکت، خیر و صلاح و عشق و سازندگی را به مرکز دیگران می‌دهد و اگر در مرکزش کینه و درد داشته باشد همان‌ها را منتقل می‌کند. [بنابراین باید از قرین بد پرهیز کنیم و تنها روی خود تمرکز داشته باشیم و فضا را باز کنیم تا به زندگی زنده شویم.]

تَرْکِیَه باید گواهان را، بدان
تَرْکِیَه‌ش صدقی که موقوفی بدان
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۲

تَرْکِیَه: پاکیزه کردن. موقوف: مقید، وابسته
انسانی که می‌خواهد به‌عنوان حضور ناظر، منطبق بر هشیاری نظر شده و روی پای زندگی بایستد و به خدا زنده
شود، باید پاک و بدون همانیدگی باشد. گواه این پاک بودن، صدق و راستی است که در مرکز عدم و فضای
گشوده‌شده وجود دارد.

قول و فعل بی‌تَنَاقُض بایدت
تا قبول اندر زمان بیش آیدت
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۵

تَنَاقُض: با هم ضدّ و نقیض بودن، مخالف بودن چیزی با چیزی.
برای اینکه در این لحظه ابدی مقبول درگاه خداوند شوی، باید فضاگشایی کنی و دست از تلاش پراکنده ذهنی
برداری تا گفتار و کردارت بدون تناقض باشد.

سَعِیْکُمْ شَتّی، تناقض اندرید
روز می‌دوزید، شب برمی‌درید
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۶

شَتّی: پراکنده
تلاش‌های شما انسان‌های مانده در ذهن، پراکنده و گوناگون است. در دام تناقض گرفتارید و فضایی را که در
روشنی آسمان درون باز می‌کنید، در شب ذهن می‌بندید. همانیدگی‌هایتان وفاق ندارد و با عقل نمی‌خواند.
[بدین ترتیب پیشرفتی عایدتان نخواهد شد.]

(قرآن کریم، سوره لیل (۹۲)، آیه ۴)
«ان سَعِیْکُمْ لَشَتّی»
«که: همانا کوشش‌های شما پراکنده و گونه‌گون است.»»

پس گواهی با تناقض که شنود؟
یا مگر حلمی کند از لطف خود
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۷

حلم: بردباری، شکیبایی

چه کسی حاضر است شهادت و گواهی ذهن پر از تناقض را و انسانی را که در مرکزش بجای حضور ناظر پر از
چیزهای ضدونقیض است بپذیرد؟ چنین انسانی نمی تواند در محکمه خداوند باشد مگر آنکه زندگی با بردباری و
لطف خود او را تحمل کند و بپذیرد.

خلق را طاق و طُرم، عاریتی است
امر را طاق و طُرم ماهیتی است
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۰۳

طاق و طُرم: مراد از آن، سر و صدای ظاهری و جلوه و عظمتِ ناپایداری است که عامِ خلق را مفتون می‌دارد.

من‌های ذهنی شکوه و جلال را از چیزهای قرضی و این جهانی می‌گیرند که دائمی نیست. اما کسانی که مرکز را
عدم کرده و فضاگشایی می‌کنند و در مقابل «امر» خدا و زندگی نافرمان نیستند آن شکوه و شادی و جلال در
ذات و اصل ایشان است زیرا آن را از خدا و زندگی گرفته‌اند.

از پی طاق و طُرم، خواری گشند
بر امیدِ عز در خواری خوشند

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۰۴

من‌های ذهنی برای خودنمایی و جلوه کردن در این جهان خواری می‌کشند و همه کار می‌کنند تا دیده شوند و به این امید که از همانیدگی‌ها بزرگی و عظمت و عزت قرض کنند به این هم‌هویت‌شدگی‌ها دلخوشند.

بر امید عزّ دهروزه خدوک
گردنِ خُود کرده‌اند از غم، چو دوک
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۰۵

دَهروزه: اشاره دارد به ناپایدار بودنِ خوشی‌های دنیوی
خدوک: آشفته، پریشان، گذران
دوک: آلتی که با آن نخ می‌ریسند.

انسان‌های دارای من‌ذهنی به امید برخورداری از عزت و بزرگی موقت در این جهان، هشیاری حضورشان را
مانند دوک نخ‌ریسی لاغر و باریک کرده‌اند. از طرفی خوشی آن‌ها ذهنی و ظاهری و ناپایدار است و در باطنِ خود
دچار غم و پریشان‌حالی و آشفته‌گی هستند.

چون نمی آیند اینجا که منم؟
کاندَرین عزّ، آفتاب روشنم
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۰۶

[مولانا از زبان زندگی می گوید:] چرا مردم به جایی که من هستم یعنی همان فضای یکتایی نمی آیند؟ این بزرگی و عظمتی که من دارم بزرگی و عزت واقعی ست و من در این فضا به صورت آفتاب از مرکز که عدم است طلوع کرده ام و می درخشم.

با من به جنگ شد جان، گفتا: مرا مَرَنجان
گفتم: طلاق بستان، گفتا: بده، بدادم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۸۸

[مولانا از زبان انسانی که در حال فضاگشایی ست می گوید:] وقتی درد هشیارانه می کشم و با فضاگشایی، هشیاری حضور را بیشتر می کنم و دیگر از چیزهای این جهانی ارزش قرض نمی گیرم من ذهنی ام اعتراض کرده و می گوید: «مرا مرنجان.» من هم پاسخ می دهم: «طلاق بگیر تا نسبت به تو هرچه بیش تر کوچک شوم» و او هم مزاحمتش را تمام می کند.

قومی که بر بُراق بصیرت سفر کنند
 بی ابر و بی غبار در آن مه نظر کنند
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۶۲

بُراق: اسب تندرو؛ مرکبِ هوشیاری، مَرگبی که پیامبر در شبِ معراج بر آن سوار شد.

انسان‌هایی که با طلاق دادن من‌ذهنی عینک همانیدگی‌ها را از چشم برمی‌دارند و با فضاگشایی، چشمِ عدم را باز می‌کنند و فضای درونشان طبق آیین «قضا و کن‌فکان» مرتباً گشوده می‌شود، بدون این‌که ابر و غبار همانیدگی جلوی دیدشان را بگیرد به ماه یعنی خداوند نگاه می‌کنند و با زندگی یکی می‌شوند.

در دانه‌های شهوتی آتش زنند زود
وز دامگاه صعب به یک تک عبّر کنند
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۶۲

صعب: سخت و دشوار
تک: تاختن، دویدن، حمله
عبّر کردن: عبور کردن و گذشتن

آن انسان‌های فضاگشا با باز کردن فضا و «لا کردن»، دانه‌های همانیدگی را به سرعت آتش می‌زنند و با ستیزه نکردن و واکنش نشان ندادن، از دامگاه دشوارِ من‌ذهنی به یک حمله فضاگشایی عبور می‌کنند.

مَرَّکَب توبه عجایب مَرَّکَب است
بر فلک تازد به یک لحظه ز پست
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۴

فضا را باز کردن و تبدیل نکردن زندگی به درد و مانع و مسئله و دشمن سبب برگشتن از من ذهنی به فضای یکتایی می شود و این بازگشت، مَرَّکَب عجیب و شگفت انگیزی ست که به یک لحظه انسان فضاگشا را از پستی ماندن در ذهن رها کرده و به آسمان یکتایی اوج می دهد.

گر نبود این سخن ز من لایق
آنچه آن لایقست تلقین کن
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۰

تلقین کردن: تعلیم کردن و پند دادن. [مولانا از زبان انسان خطاب به زندگی می گوید:] اگر به دلیل کثر گفتن و ناراستی نتوانستم خالصانه فضا را باز کنم و لایق این بشوم که تو از طریق من سخن بگویی، تو به من تلقین کن تا با فضاکشایی بیشتر و پرهیز از کثرگویی، لیاقت تبدیل شدن به تو را پیدا کنم و سزاوار سخن گفتن تو از طریق خودم بشوم.

هر که درو نیست ازین عشق رنگ
نزد خدا نیست به جز چوب و سنگ
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۳۱

هر کس من ذهنی را نگه دارد و فضای درون را باز نکرده و مقاومت نماید و از راه دیدن آسمان درونش با زندگی یکی نشود، عشق زنده شدن به زندگی را ندارد و در نزد خدا شبیه جمادات است یعنی با چوب و سنگ فرقی ندارد.

عشق برآورد ز هر سنگ آب
عشق تراشید ز آینه زنگ
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۳۱

عشق تبدیل شدن به خدا و زندگی است که سبب می شود من ذهنی که مانند سنگ سخت است تبدیل به مرکز عدم شده و آب حیات از آن جاری شود. با چنین عشقی انسان فضا را باز می کند و زندگی از طریق قضا و کن فکان زنگار همانیدگی ها را از مرکز انسان که آینه خداست پاک می نماید و این آینه را صیقل می دهد.

کفر به جنگ آمد و ایمان به صلح
عشق بزد آتش در صلح و جنگ

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۳۱

وقتی انسان با دویینی و خوب و بد کردن من ذهنی جنگ را به صلح و صلح را به جنگ تبدیل می کند، این صلح و جنگ که در ذهن اتفاق افتاده واقعی نبوده و همه اش کفر و دوری از زندگی است. فقط فضاگشایی و رسیدن انسان به عشق، سبب صلح درونی می شود و این عشق در جنگ و صلح ذهنی که روی دویی بنا شده اند، آتش می زند.

چندلی را رنگ عودی می دهند
بر کلوخی مان حسودی می دهند
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۳۲

چندل: چوب خوشبو و مرغوب صندل. [من های ذهنی] چوب مرغوب، خوشبو و با ارزش هشیاری حضور را به سطح پایین تنزل داده و معمولی جلوه می دهند تا مایل به آن نباشیم. آن ها کلوخ همانیدگی ها را آن چنان آراسته و زیبا نشان می دهند که از شدت خواستن آن به کلوخ همانیدگی های مردم حسادت می کنیم.

پاک آنکه خاک را رنگی دهد
همچو کودک مان بر آن جنگی دهد
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۳۳

پاک و منزله خداوندی است که به همانیدگی ها و چیزهای ذهنی رنگ خاصی می دهد و ما از آن رنگ خوشمان می آید به همین دلیل مثل کودکان [برای داشتن آن همانیدگی] به ستیزه وادار می شویم و با دیگر من های ذهنی می جنگیم.

گر آتشِ دل برزند، بر مؤمن و کافر زند
صورت همه پران شود، گر مرغ معنی پر زند
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۸

اگر آتش عشق به خدا و زندگی در دل شعله‌ور شود دویی مؤمن و کافر را که در ذهن است آتش می‌زند. سپس فضای درون باز شده و این فضای گشوده‌شده مانند اژدها کل من‌ذهنی را می‌بلعد. اگر انسان به صورت هشیاری حضور حرکت کند یعنی مرغ معنای زندگی در وجودش به پرواز درآید هشیاری او صورت‌های ذهنی را می‌بلعد و هیچ صورتی باقی نمی‌ماند.

عشق گشاید دهن از بحرِ دل
هر دو جهان را بخورد چون نهنگ
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۳۱

عشق از دریای دل انسان عاشق که همان فضای گشوده‌شده است دهان باز می‌کند و دو جهانی را که ذهن نشان می‌دهد یعنی دویی ذهن را مانند نهنگ می‌بلعد.

عشق چو شیرست، نه مکر و نه ريو
نیست گهی روبه و گاهی پلنگ
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۳۱

عشق مانند شیر است و دویی ندارد زیرا آدم عاشق مکر و حيله ندارد و «گاهی روباه، گاهی پلنگ» نیست یعنی
مثل من ذهني نیست که کاری با عشق و زندگی ندارد و دویی می بیند و انسان ها را به مؤمن و کافر یا خوب و بد
تقسیم می کند.

با تشکر:
تنظیم کننده متن: فرزانه
گوینده: فرزانه



خانم لیلا



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۱۴ گنج حضور، بخش پنجم

چونکه مدد بر مدد آید ز عشق
جان برهد از تن تاریک و تنگ
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۳۱

وقتی انسان لحظه به لحظه فضا را در اطراف اتفاقات و وضعیت‌های زندگی‌اش می‌گشاید و مرکزش عدم می‌شود از طرف «عشق»، از آن فضای گشوده‌شده، «مدد بر مدد» می‌آید و آب زنده کننده زندگی جاری می‌شود. در این حالت «جان»، هشیاری، از من‌ذهنی «تاریک و تنگ» آزاد می‌شود.

بنگر این گشتی خَلقان غرقِ عشق
اژدهایی گشت گویی حلقِ عشق
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۳

به «گشتی» من ذهنی انسان‌ها که در دریای عشق، دریای یکتایی، «غرق» شده است، نگاه کن؛ گویی که «حلقِ عشق» و این فضای گشوده‌شده مانند «اژدهایی» می‌خواهد من ذهنی و همانیدگی‌ها را ببلعد.

اژدهایی ناپدید دلربا
عقل همچون کوه را او کهربا
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۴

عشق، یکی شدن هشیارانه با خدا، همچون «اژدهای ناپیدا و دلربایی» است که عقل «همچون کوه» من ذهنی را مانند «کهربا» می‌رباید و بسوی خودش می‌کشد. به عبارتی وقتی انسان در اطراف اتفاق این لحظه فضاگشایی کرده و اجازه می‌دهد که اژدهای عشق، من ذهنی او را بلعیده و متلاشی کند، به زندگی زنده شده، شادی و زندگی واقعی را تجربه می‌کند.

عقل هر عطار کاگه شد از او
طَبَلَه‌ها را ریخت اندر آب جو
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۵

طَبَلَه: صندوقچه
«عقل هر عطار»، یعنی هر انسانی که حقیقتاً فضا را باز کرده، مرکزش را عدم کند و به عشق حقیقی آگاه شود، صندوقچه‌های همانیدگی خود را در «جوی آب» زندگی می‌اندازد و آن‌ها را رها می‌کند.

رَوِ کَزین جُو بِرِ نیایی تا ابد
لَمْ یکن حَقّاً لَهُ کُفُوا أَحَد
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۶

براستی که این جوی فنای من‌ذهنی، جوی جاری شده از فضای یکتایی، نظیر و مانندی ندارد. ای عاشق، ای کسی که فضا را باز و عشق را در درونت حس کردی و خودت را در معرض جریان آب پربرکت زندگی قرار دادی، برو که تا ابد از این جوی، بیرون نخواهی آمد.

(قرآن کریم، سوره اخلاص (۱۱۲)، آیه ۴) «وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ.» «و نه هیچ کس همتای اوست» [وقتی هیچکس در این جهان همتای خداوند نیست، پس هیچ کس همتای ما هم که در اصل، از جنس او هستیم، نیست، اگر اجازه بدهیم ازدهای عشق که فضای گشوده شده است من ذهنی ما را ببلعد.]

هرچه جز عشقست، شد مأکول عشق
 دو جهان یک دانه پیش نول عشق
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۷۲۶

مأکول: خورده شده
 نول: منقار

هر چیزی که به غیر از عشق باشد توسط عشق خورده می شود و دو جهان [یعنی فضای دویی ذهن که جهان فرم و جهان بعد از مرگ را نشان می دهد] در برابر منقار مرغ عشق مانند یک دانه است. [به عبارت دیگر هشیاری عدم بین و سکوت شنو می خواهد در انسان بی نهایت شود. وقتی جهان درون باز می شود، آن فضای گشوده شده مانند ازدهایی سیستم دویی ذهن و هر چیزی که ذهن نشان می دهد را می خورد و غیر از جنس خدا، هیچ چیز باقی نمی ماند. وقتی انسان به خدا تبدیل شود، یکتا و جاودانه می گردد.]

دانه‌یی مر مرغ را هرگز خورَد؟
کاهْدان مر اسب را هرگز چَرَد؟
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۷۲۷

چَرَد: بچَرَد، چَرا کند
بعنوان مثال آیا ممکن است که دانه مرغ را بخورد؟ و آیا کاهْدان می‌تواند اسب را بچَرَد؟ یعنی انسان با من‌ذهنی
نمی‌تواند خدا را شکار کند و به او زنده شود.

بندگی کن تا شوی عاشق لَعَلَّ
بندگی کَسبی‌ست، آید در عمل
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۷۲۶

لَعَلَّ: شاید
بندگی خدا را پیشه خود کن تا شاید تو نیز عاشق شوی؛ زیرا بندگی کَسبی است که از طریق عمل به دست
می‌آید.

بنده آزادی طمع دارد ز جدّ
عاشق آزادی نخواهد تا ابد
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۷۲۹

جدّ: نصیب، بخت و اقبال. انسان من‌ذهنی که بنده این جهان است از بخت و اقبال و همانیدگی‌ها توقع آزادی دارد، اما عاشق واقعی که فضا را باز کرده و به بندِ زندگی افتاده است هیچ توقعی ندارد و تا ابد آزادی نمی‌خواهد.

بنده دایم خلعت و ادرار جُوست
خلعت عاشق همه دیدار دوست
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۷۳۰

خلعت: جامهٔ دوخته که از طرف شخص بزرگ به عنوان جایزه یا انعام به کسی داده شود. ادرار: مستمری بنده، دائماً از ارباب خود، خداوند، خلعت و مستمری می‌خواهد و می‌گوید همانیدگی‌هایم را زیاد کن اما خلعت عاشق همیشه دیدارِ خدا و تبدیل شدن به اوست.

دَرَنگَنجد عشق در گفت و شنید
عشق، دریایی ست قعرش ناپدید
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۷۳۱

حقیقت عشق در ذهن انسان و در گفتن و شنیدن نمی‌گنجد؛ زیرا عشق دریایی است که عمق آن ناپیداست.
فقط باید فضا را باز کرد و به او تبدیل شد.

قطره‌های بحر را نتوان شمرد
هفت دریا پیش آن بحر است خُرد
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۷۳۲

قطره‌های بی‌نهایت دریای عشق را نمی‌توان شمرد؛ زیرا شمارش آن محال است و هفت دریای جهان که با
معیارهای ذهنی اندازه‌گیری می‌شود، در مقابل اقیانوس فضای یکتایی بسیار حقیر و کوچک است.

گر همان عیبت نبود، ایمن مباش
 بوک آن عیب از تو گردد نیز فاش
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۳۸

اگر با ذهن و عینک همانیدگی دیدی که آن عیب در تو وجود ندارد در این صورت خاطر جمع و آسوده نباش. شاید آن عیب بعدها از تو سربرزند.

قضا که تیر حوادث به تو همی انداخت
 تو را کند به عنایت از آن سپس سپری
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۶

وقتی خداوند از طریق قضا و کن فکان، تیر حوادث و اتفاقات را به سمت همانیدگی هایت نشانه می گیرد، اگر فضا را باز کرده و مرکزت را عدم کنی و کارگاه خداوند شوی، آن فضای گشوده شده با سپر عنایت و لطفش از تو در مقابل حوادث و بلاهای بیرونی محافظت می کند و دیگر هیچکس نمی تواند به تو آسیبی برساند.

لیک حاضر باش در خود، ای فتی^۱
تا به خانه او بیابد مر تو را
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۳

فتی: جوانمرد، جوان
ای جوان، در خودت «حاضر باش» یعنی لحظه به لحظه فضا را بگشا و بصورت حضور ناظر ذهنت را تماشا کن تا خداوند، با بوجود آوردن اتفاق این لحظه، به خانه مرکزت بیاید و تو را در آن خانه پیدا کند.

ورنه خلعت را برد او باز پس
که نیابیدم به خانه ش هیچ کس
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۴

خلعت: لباس. وگرنه خداوند لباس حضور را برمی دارد و می برد و می گوید: چون آن انسان را در خانه، مرکز عدم، نیافتیم، نتوانستیم لباس حضور را به او بپوشانیم و پیغام را بدهیم، چرا که او در من ذهنی مشغول دیدن اتفاقات با عینک همانیدگی ها بود.

هم‌چو قومِ موسی اندر حرّ تیه
مانده‌یی بر جای، چل سال ای سفیه
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۸

حرّ: گرما، حرارت
تیه: بیابان شن‌زار و بی‌آب و علف،
صحرای تیه بخشی از صحرای سینا است.
سفیه: نادان، بی‌خرد

ای انسان نادان، تو مانند قوم موسی که در گرمای بیابان هرروز با جان‌کندن می‌رفتند و عصر دوباره به جایی که از آن حرکت کرده بودند می‌رسیدند و تغییری در وضعیتشان ایجاد نمی‌شد، چهل سال است بر جای خودت در ذهن مانده‌ای و تغییری نمی‌کنی. [با فضا‌بندی و حرکت کردن در ذهن وضعیت عوض نمی‌شود، برای تغییر وضعیت باید فضا‌گشایی کرد.]

عشق ز آغاز همه حیرت است
عقل درو خیره و جان گشته دنگ
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۳۱

دنگ: حیران، بیهوش، گیج

عشق، وحدت هشیارانه با زندگی، از آغاز تماماً حیرت است و عقل من ذهنی در آن حیران و سرگردان شده و
جان نیز مات و مبهوت گشته است و نمی داند که این تغییر و تحول معنوی، لطافت، خردمندی، خاموشی ذهن و
تبدیل هشیاری با قضا و کن فکان چگونه در او صورت می گیرد.

در تبریز است دلم، ای صبا
خدمت ما را برسان بی درنگ
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۳۱

خدمت رساندن: سلام و تعظیم ابلاغ کردن

دلم در تبریز، در فضای یکتایی است ای صبا، تعظیم و خدمت ما را به آن فضا برسان. یعنی در این لحظه من همه حواسم به فضای گشوده شده است و با رفتن به ذهن و استدلال های ذهنی پیشرفتم را اندازه نمی گیرم.

پس تو حیران باش بی‌لا و بلی
تا ز رحمت پیشت آید محملی
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۴۸

مَحْمَل: کجاوه که بر شتر بندند؛ در اینجا مراد مرکوب است. پس تو باید فضا را باز کنی و با مرکز عدم حیران و انگشت‌به‌دهان باشی که چگونه کارها به وسیله زندگی انجام می‌شود و با ذهنت قضاوت نکنی و به اتفاقات «نه و بله» نگویی بلکه با فضاگشایی به زندگی بله بگویی تا از رحمت خداوند، مرکب هشیاری پیش تو آید و شامل لطف و عنایت الهی شوی. یعنی به عنوان هشیاری سوار بر هشیاری شده و با خدا یکی شوی.

چون ز فهم این عجایب کودنی
گر بلی گویی، تکلف می‌کنی
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۴۹

چون تو در من ذهنی از درک این اسرار عجیب زنده شدن به خدا، ناتوان هستی، اگر بله بگویی، این بله گفتن تو آگاهانه و از فضای گشوده شده نبوده، بلکه ساختگی و به اجبار من ذهنی‌ات می‌باشد.

ور بگویی: نی، زند نی گردنت
قهر بر بندد بدان نی روزنت
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۵۰

و اگر وصل شدن به زندگی را انکار کرده و بگویی که فقط عقل من ذهنی وجود دارد، همین تکذیب و «نه گفتن»
گردنت را می زند و قهر الهی بوسیله آن «نه گفتن»، راه نجات از من ذهنی را بر تو می بندد.

پس همین حیران و واله باش و بس
تا درآید نصر حق از پیش و پس
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۵۱

پس این لحظه فضا را باز کن و بدون چون و چند و قضاوت ذهن، در حیرت و سرگشتگی بمان تا کمک خداوند
از هر طرف به تو روی آورد.

چونکه حیران گشتی و گیج و فنا
با زبان حال گفتی اهدنا
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۵۲

هرگاه حقیقتاً حیران و درمانده شوی، مقاومت و قضاوت را صفر کرده، نسبت به من ذهنی فنا شوی و بگویی
«نمی دانم»، بی آنکه سخنی بر زبان آوری، با زبان حال یعنی با مرکز عدم می گویی پروردگارا مرا به راه راست
هدایت فرما.

(قرآن کریم، سوره حمد (۱)، آیه ۶)
«اهدنا الصراط المستقیم.»
«ما را به راه راست هدایت کن.»

حیرت آن مرغ است، خاموشت کند
برنهد سر دیگ و پرجوشت کند
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۲۵۰

برنهد سر دیگ: سر دیگ را می گذارد.

وقتی فضا را می گشایی، به ندانستن اقرار می کنی و از انجام کارها توسط خداوند به حیرت می افتی، آن حیرت مانند مرغی است که بر سرت می نشیند و من ذهنی تو را خاموش کرده، سر دیگ ذهنت را می گذارد و تو را به جوش می آورد تا پخته و بالغ شوی و با صبر و تسلیم و فضاگشایی به سوی حضور و زنده شدن به خدا بروی.

چون مبارک نیست بر تو این علوم
خویشتن گولی کن و، بگذر ز شوم
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۷۴

گُل: ابله، نادان، احمق

چون این دانش و علوم ظاهری که سبب قیل و قال و می دانم، می شود برای تو مبارک و خوش شگون نیست،
بنابراین نسبت به آن ها خودت را ابله و نادان کن و بگو: «نمی دانم» و از شومی این دانش من ذهنی و بحث و
جدل بر حسب آن ها بگذر.

چون ملائک گو که: لَا عِلْمَ لَنَا
یا الهی، غَیْرَ مَا عَلَّمْتَنَا

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۷۵

بدون توجه به دانش ذهنی در اطراف اتفاق این لحظه با مقاومت و قضاوت صفر، فضا را باز کن و مانند فرشتگان بگو: ما را دانشی نیست و علم این جهان مادی به درد ما نمی خورد، تا عَلَّمْتَنَا یعنی خردی که از طریق فضای گشوده شده در این لحظه می رسد، دست تو را بگیرد و از ذهن بیرون بکشد.

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۲)

«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ.»

«گفتند: منزهی تو. ما را جز آنچه خود [با فضاگشایی] به ما آموخته ای، دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»

هر صبح ز سیرانش، می‌باشم حیرانش
تا جان نشود حیران، او روی بنماید
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۶

هر صبح، این لحظه که فضا را در اطراف اتفاقات می‌گشایم و مرکز را عدم می‌کنم، آفتاب زندگی از درونم می‌تابد و من با قضا و کن فکان سیران و گردش هشیاری‌ام را می‌بینم که از همانیدگی‌ها و فکرها روی برمی‌گرداند و به فضای یکتایی این لحظه می‌آید. و من از این سیران و زنده شدن حیران می‌شوم و نمی‌توانم آن را با ذهنم توضیح دهم. البته تا جان حیران نشده و به بی‌عقلی و ناتوانی ذهن در فرایند تبدیل هشیاری اقرار نکند زندگی روی خودش را نشانم نخواهد داد.

هر چیز که می‌بینی در بی‌خبری بینی
تا باخبری والله او پرده بنگشاید
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۶

دیدن هر چیز خوب و مفیدی از فضای گشوده‌شده، در حالت بی‌خبری ذهنی یعنی با دید عدم و حضور ناظر است. اگر تو بخواهی خدا را ملاقات کرده و حضورش را در مرکزت حس کنی باید در حالت بی‌خبری، به صورت حضور ناظر به جهان نگاه کنی. به خدا سوگند تا زمانی که براساس معیارهای ذهنی فکر و عمل می‌کنی خداوند پرده پندار را کنار نمی‌زند و تو روی زندگی را نمی‌بینی.

با تشکر:
تنظیم‌کننده متن: لیلا
گوینده: لیلا



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com